درس پانصد و پنجاه و هفتم

بحثی دربارهٔ تصدیق (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

ایشان فرمودند که تصور اقتضای تصدیق را نمی‌کند زیرا تصور یک نحوهٔ از حقیقت مفهومی است که با تصدیق فرق دارد و از آنجایی که هردوی اینها نحوٌ مِن الوجود هستند ـ حالا ما این را در بیان ایشان اضافه می‌کنیم ـ هرکدام از این دو نحوهٔ از وجود علت خاصی را دارند. بنابراین نمی‌شود علت برای تصور علت برای تصدیق هم باشد زیرا در تصور نحوهٔ ثبوت و نحوهٔ عدم نسبت به آن مفهوم تصوری یکسان است. شما وقتی که یک شیء را تصور می‌کنید هیچ‌گاه حکم به وجود برای او نمی‌کنید یعنی در همان حین و نفسِ تصوریت حکم به وجود و یا حکم به عدم برای او نمی‌شود.

من‌باب‌مثال اول یک دارو را تصور می‌کنید که این دارو برای شما مفید است، حکم نمی‌کنید که این دارو الآن در قم هست یا نیست بلکه صرفاً این دارو را فقط در ذهنتان می‌آورید یا به شما می‌گویند که آقا این دوا، دوای خوبی است آن‌وقت به‌دنبال می‌روید که آیا این هست یا نیست. پس نفس تصور اقتضای تصدیق را از نقطه‌نظر ظرف وجودی و تحققی ندارد. اگر شیئی علت برای تصور است علت برای تصدیق هم باشد ـ چه تصدیق به وجود و چه تصدیق به عدم، تفاوت ندارد ـ معنا و لازمهٔاش این است که یک علت واحد بتواند علت برای دو شیء متناقض قرار بگیرد و آن محال است. این کلام بوعلی نسبت به این مسئله است.

مرحوم محقق دوانی بر ایشان به دو علت اعتراض کرد؛ اعتراض اول: ایشان به خود تصدیق نقض کردند که تصدیق اقتضاء تصور را می‌کند بدون اینکه این محذورات هم پیش بیاید و چنانچه ما در تصدیق می‌بینیم که آنچه علت برای تصدیق است همان چیز بنفسه علت برای تصور هم است و آن عبارت از خود اقدام نفس بر ایجاد یک اثر نفسانی و یک اثر ذهنی در مفهومی از مفاهیم و واضح است که تصدیق بدون تصور معنایی ندارد. بنابراین وقتی که شما تصدیق به وجود یا عدم یک شیء می‌کنید باید این شیء را درنظر بیاورید بدون اینکه چیزی درنظر بیاورید نمی‌توانید که تصدیق به وجود یا تصدیق به عدمش بکنید. تصدیق باید به یک مفهومی تعلق بگیرد، حکم بدون یا نبودن باید به یک مفهومی تعلق بگیرد چه آن مفهوم به‌نحو کان تامه مفهوم ساذج باشد یا ناقصه باشد در ثبوت وصف بر موضوعی یا رفع وصف و قید از یک موضوعی. در هردو تصور در این تصدیق نهفته است.

اعتراض دوم مرحوم دوانی این است که همین‌که یک مفهومی را شما در وجود ذهنی خودتان تصور کردید همین نفس تصور یک مفهوم در وجود ذهنی همان حکم به ثبوت آن مفهوم است؛ چه اینکه نفس حکم به ثبوت بر او بکند یا نکند یعنی شما در آن حاقّ نفس و حاقّ ذهن چه بخواهید چه نخواهید این مطلب را قبول کرده‌اید که ذهن شما تصور و مفهومی را در خود قرار داده است و کفیٰ به تَصدیقاً و دیگر نیازی به مسئلهٔ دیگر در اینجا ندارید.

من‌باب‌مثال شما چنین لباسی را می‌پوشید و می‌آیید، چه قبا و چه غیر آن، چه بگویید که من این لباس را دارم یا ندارم همین‌که یکی به شما نگاه بکند می‌گوید که این لباس از آن شماست شما نیامدید جلوی همه بگویید که به لباس من نگاه کنید! دیده‌اید در مجالس یکی انگشتر دستش می‌کند دائماً سرش را می‌خاراند؟! معمولاً در مجالس خانم‌ها اگر یکی گوشواره دارد سرش را دائماً این‌طوری و آن‌طوری می‌کند تا گوشواره‌هایش پیدا باشد! حالا بعضی‌ها هم این‌طوری این‌طور نمی‌چرخانند ولی همین‌که آویزان می‌کنند یعنی من دارم یا مثلاً در دستش دارد نشان می‌دهد به معنای این است که من [آن را] دارم! ما هم همین‌طور [هستیم]! وقتی که یک عبا می‌پوشیم مثلاً عبای نازک خاچیهٔ نجفی خیلی اعلیٰ و به مجلس می‌رویم می‌گوییم: همه نگاه کنید! ببینید من این عبا را پوشیده‌ام! آن بیچاره انگشتر و النگویش را می‌چرخاند ما عبایمان را! هردو یکی است! به جان شما هردو یکی است! تفاوتی ندارد! خلاصه دیگر اینجا مسائل زیادی هست!

خلاصه این نفس پوشیدن این عبا و وارد این مجلس شدن معنایش این است که من اینها را دارم، در آن این تصدیق نهفته است گرچه به زبان نیاورد ولی حضور او هزار بار گویاتر از تصدیق به زبان است که این قضیه به چه شکلی است.

خدا گذشتگان را بیامرزد. یک وقتی در زمان شاه در یک دکان عبافروشی در بازارچهٔ خان بودم من هنوز معمّم نشده بودم، یکی از این آقایان طهران آمده بود بیچاره آدم بدی هم نبود آدم ساده‌ای بود. عبای خوب در آن زمان فرض کنید که پنجاه تومان بود و عبای خیلی خوب صد تومان و عبای خیلی عالی مثلاً از این عباهای سیاه خاچیه ۱۵۰ تومان بود. این آقا آمده بود یک عبا برایش آورده بود و با چک و چانه بالأخره چهارصد تومان خرید. دیگر آن چه بود! خدا رفیقمان آقا سید عبدالله را حفظ کند می‌گفت که مردم پول ندارند آن‌وقت این آقا عبای چهارصد تومانی می‌خرد! بعد خود این می‌گفت که من این عبا را برای بعضی از مجالس لازم دارم! لابد برای وقتی که زمینهٔ تفاخر و تکاثر در مجالس باشد! علیٰ‌کلّ‌حال وقتی این عبا را می‌پوشد و می‌آید می‌گوید که به من نگاه کنید! قرآن نمی‌خواهد بخوانید، به من نگاه کنید که من این عبا را پوشیده‌ام و آمدم!

این مرحوم دوانی می‌فرماید که اینها همه تصوراتِ ملازم با تصدیق است چه شما حکم به تصدیق بکنید یا نکنید، چه حکم بکنید به اینکه من این تصور را کرده‌ام [یا نکرده‌ام]، این مسئله در ذهن نمی‌آید. بله، بعد از

تصور اول تصدیقِ بعد ممکن است برای بعضی پیدا شود و آن‌هم برای کسانی که فلسفه خوانده‌اند نه مردم عادی بیچارهٔ آدمیزاد! «من این تصور را کردم» این هیچ‌وقت برای کسی نیست حالا ما بگوییم که این به‌عنوان یک معقول ثانوی که این تصدیق به آن تصور اول است ممکن است انسان یک چنین تصدیقی را در ذهن بیاورد که منم که این تصور را کرده‌ام و این تصور در من به‌وجود آمده است.

صدوری بودن قیام تصور

بنابراین خود نفس تصور اقتضاء یک تصدیق ذهنی را هم می‌کند. ایشان به مرحوم بوعلی اعتراض می‌کند که چطور شما یک چنین حرفی می‌زنید درحالی‌که از مثل شمایی با یک چنین دقت و مرتبهٔ علمی بعید است که بیایید و این مفاهیم ذهنی را به این کیفیت انکار کنید! از این مسائل معلوم می‌شود که محقق دوانی سخت در اشتباه افتاده‌اند و حق با مرحوم بوعلی است. [ایشان] نقض و منع هردو را در یک ردیف آورده‌اند منتها حالا ما جدا می‌کنیم؛ نسبت به نقضی که ایشان کرده‌اند و می‌فرمایند که خود تصدیق اقتضاء تصور را می‌کند این مسئله این‌طور نیست. تصدیق اقتضاء تصور را نمی‌کند، قیام تصور قیام صدوری است نه قیام تقوّمی و تألّفی. وقتی که شما تصدیق می‌کنید خواهی‌نخواهی باید این تصدیق شما مسبوق به تصور باشد نه‌اینکه در تصدیقی که می‌کنید تصور خوابیده است.

فرق علل معدّه با علل فاعلی

خود تصور از باب علل معدّه یا علل فاعلی ...، بهتر است به آن علل معدّه بگوییم، در بعضی از موارد در سلسلهٔ علل اشتباهی پیش می‌آید و بعضی‌ها علل معدّه را با علل فاعلی اشتباه می‌گیرند علل معدّه یعنی شرایطی جدای از فاعل که نفسِ خود آن شرایط و آن مقدمات به‌سوی تصدیق و تحقق تصدیق سوق می‌دهد، در علت که علت تألّفی باشد در آنجا خود آن علت و علل مقوّم برای آن مطلوب هستند. فرض کنید در حدّ انسان، وقتی که شخص بخواهد انسان را تصور کند باید این تصور مؤلَّف از تصور ناطقیت و حیوانیت و آثار و خواص باشد، مخصوصاً در تصور حدّی، این تصورات اجزاء نسبت به محدود برای این مطلوب جنبهٔ مقومیت دارند که عبارت از همان ماهیت انسان باشد ولکن در آن علل فاعلی، خود آن فاعل با رفتارش و با اعمالش و با تهیهٔ وسایلش مقتضی برای تحقق آن شیء خواهد بود.

بناءًعلیٰ‌هذا اینکه تصدیق احتیاج به تصور دارد به معنای این نیست که در مفهوم تصدیق، تصور خوابیده است بلکه به این معنا است که تصدیق بدون تصور اصلاً معنا ندارد و از نقطه‌نظر وجودی و رتبی، وجودِ تصور بر وجود تصدیق مقدم است درحالی‌که هرکدام از تصور و تصدیق مسبوق به علت فاعلی است و آن علت

فاعلی است که تصور را در ذهن ایجاد می‌کند؛ یا اختیاراً یا مِن غیر اختیارٍ و همان علت فاعلی است که تصدیق را ایجاد می‌کند ولی دیگر تصدیق در اینجا غیر اختیاری نیست. گرچه خود نفس تصدیق بدون اختیار است ولکن آن إعمال نفس است که خواهی‌نخواهی این ذهن و وضع خود را به‌سمت تصدیق می‌کشاند؛ وقتی که مقدمات برای شیء تمام بشود، نفس در مقام آن علت اخیر می‌آید و ثبوت یا عدمش را می‌پذیرد. بنابراین در خود نفس تصدیق، تصور نیست تصور از نظر رتبی بر تصدیق مقدم است و در این حرفی نیست ولی آیا تصور، تصدیق است؟! شما وقتی که می‌خواهید دستهٔ یک در را بچرخانید آن حرکت نفس برای چرخاندن دستگیره برای چرخش آن دستگیرهٔ در علت است ولکن آیا این دستگیره هم جزء سلسلهٔ علل و معلولات اقدام نفس است یااینکه آن یک مطلب خارجی است؟! نه، هیچ ارتباطی بین دستگیره و بین ارادهٔ نفس بر چرخاندن آن نیست الاّ اینکه چرخاندن این دستگیره به‌واسطهٔ إعمال نفس در وقتی انجام می‌گیرد که قبلاً دستگیره‌ای وجود داشته باشد. اگر قبلاً دستگیره نباشد این اقدام نفس به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟! باید این قبلاً وجود داشته باشد و وجود این دستگیره بر این علت برای گردش وجود تقدّمی است و از سلسلهٔ علل معدّه است نه فاعلی. فاعل همان مرید است که می‌خواهد فعلی را در این دستگیره إعمال کند و فعلی را در اینجا به‌وجود بیاورد. این مسئله، مسئلهٔ فاعلی است. آن سلسلهٔ علل معدّه عبارت از همان سلسله‌ای است که این شرایط را به‌وجود می‌آورد ازجملهٔ عدم مانع و امثال‌ذلک که اینها همه جزء سلسلهٔ علل معدّه هستند.

بنابراین دستگیره هیچ ارتباطی با إعمال نفس ندارد ولی إعمال نفس به دستگیره تعلق می‌گیرد و تصدیق هیچ ارتباطی به تصور ندارد همان‌طوری‌که جلسهٔ قبل عرض شد تصدیق فقط به إعمال نفس برمی‌گردد که این نفس در مقام فعل می‌خواهد کاری انجام بدهد و این کار باید مسبوق به یک سلسله مسائلی باشد ازجمله تحقق سبقی تصور که نفس قبلاً تصور این امر و این کاری را که می‌خواهد انجام بدهد یا عزم بر اثبات و یا نفی‌ای که می‌خواهد انجام بدهد را کرده باشد.

عدم ارتباط تصور و تصدیق باهم

بنابراین هیچ ربطی بین تصور و تصدیق نیست که شما بگویید: در تصدیق تصور وجود دارد. وجود تصور در تصدیق مثل وجود خیلی از مسائل دیگر است مثل اینکه شما بگویید که در تصدیق شوق نسبت به تصدیق وجود دارد خب این ربطی به تصدیق ندارد یعنی سلسلهٔ فاعلی را داخل در خود آن مفهوم مطلوب و مقصد قرار بدهید، در اینجا معنایی ندارد. من‌باب‌مثال شما بگویید که آن رفع موانع هم در تصدیق به ثبوت یا عدم آن شیء وجود دارد. رفع موانع در حکم ذهنی هیچ ربطی به تصدیق ندارد. یا فرض کنید آیا تهیهٔ اطلاعات و معلومات برای حصول به ثبوت یا نفی و عدم در این مسئله دخیل است؟! هیچ ارتباطی بین این مطالب نیست

اینها سلسلهٔ علل معدّه هستند و بعضی از آنها هم علل فاعلی برای ایجاد تصدیق هستند و اصلاً اینها ربطی به مسئلهٔ تصدیق ندارند. آنچه که در این کتاب هست فلسفهٔ متعالیه است حالا شما بگویید که در این کتاب فلان کارگری که آمده در کارخانه کاغذ این را درست کرده هم هست! چوبی را که از فلان‌جا از درختان جنگل این را قطع کرده‌اند و تبدیل به این کاغذ کرده‌اند هم هست! کشتی‌ای که این کاغذ را از فلان‌جا به اینجا حمل کرده است، تمام اینها هست! می‌گوییم: بابا هیچ‌کدام از اینها در این نیست این داخل فقط یک سلسله عباراتی است که این عبارات، عبارات فلسفی است. حالا عمه و خاله و دخترعمه دیگر در اینجا چه‌کار دارند؟! دیگر چوب جنگل به اینجا ربطی ندارد! اینها از سلسلهٔ علل و معدّاتی است که این خطوط و وجود خطوط و وجود کتابت بر این قرطاس را اقتضاء می‌کند و نسبت به اینها شکی نداریم ولی این کتاب یک مسئلهٔ دیگر است و آنچه که برای وصول این کتاب به این مرتبه انجام شده آن یک مرتبهٔ دیگر است و هیچ ارتباطی هم به همدیگر ندارند.

اشتباه مرحوم دوانی نسبت به تصدیق

اشتباهی که مرحوم دوانی در اینجا کرده است این است که تصدیق را از این قبیل گرفت است! دیگر عمه، خاله، دخترعمه و همه را تا حضرت آدم گفته که اینها همه در این تصدیق دخالت دارند!

منظور از تصدیق

تصدیق فقط عبارت از إعمال نفس و حکم نفس نسبت به «بود» یا «عدم» است و واقعاً هم وقتی که ما ملاحظه کنیم در آن مسائلی و کتاب‌های قبلی که خوانده می‌شود این مطالب به یک نحو هست ولی وقتی که انسان یک‌قدری دقیق‌تر مطالب را بررسی می‌کند متوجه می‌شود که اصلاً تصدیق هیچ ربطی به تصور ندارد در تصدیق صرفاً همان حکم به وجود یا حکم به عدم نهفته است. وجود و عدم هم که دو امر ثابت هستند و تفاوتی نمی‌کند، در هلیّت بسیطه یا در هلیّت مرکبه هردو یکی است و آن حکم به وجود و عدم در هردو ساذج است و حالا متعلق آن حکم چیست؟ اگر کان تامه باشد آن متعلق ساذج است و اگر کان ناقصه باشد ساذج نیست و ترکیبی است. یا شما اصل الوجود را بر یک موضوع ثابت می‌کنید یا وجود صفتی را برای او ثابت می‌کنید، باز وجود آن صفت ساذج است و بسیط است و تألیف در آن معنایی ندارد. پس در هر حالی ما تصدیق تألیفی چنان‌که در بسیاری از کتب از تصدیق به دو امر تألیفی یا بسیط تعبیر کرده‌اند همهٔ اینها خطاست، آن حکمی را که نفس می‌کند عبارت از یک مطالب بسیط است. مقدمات برای این قضیه یا بسیط است یا مرکب که هیچ ربطی به تصدیق ندارد.

تلمیذ: آیا از مقدمات تخلف‌پذیر است؟ إعمال نفسی که می‌فرمایید، رابطه‌اش با مقدمات رابطهٔ روی‌هم‌رفته علت تامه برای إعمال نفس... یعنی آیا می‌شود یک شخصی این مقدمات را داشته باشد ولی

آن لحظهٔ آخر إعمال نفس نکند؟

استاد: این هیچ امکان ندارد، عرض کردم تصدیق غیر اختیاری است یعنی وقتی که مقدمات تمام بشود ...

تلمیذ: خب منوط به مقدمات است یا به خود نفس هم برمی‌گردد؟!

استاد: دو مسئله هست، آن‌هم ما در جلسهٔ قبل این مسئله را عرض کردیم، در بعضی از موارد مسئله اصلاً در اختیار نفس نیست مثلاً الآن من در اینجا نشسته‌ام و شما دارید من را می‌بینید آیا می‌توانید مدام بر خودتان تحمیل و تکلیف کنید که من وجود ندارم؟! این امکان ندارد؛ یعنی همین‌که شما چشمتان به من افتاد [با خود می‌گویید که] در اینجا فلانی نشسته است، تمام می‌شود.

تلمیذ: یعنی نفس إعمال هم دارد؟

منظور از آیهٔ ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾

قهری بودن تصدیق به رسالت

استاد: اینکه هست إعمال است ولی این إعمال غیر اختیاری است. اختیاری به این معنا که انسان بتواند در انجام و ترک آن مختار باشد یک هم‌چنین مسئله‌ای در این‌گونه تصدیقات نیست. در آیهٔ قرآن مگر ندارد: ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾؟![1] این آیهٔ بسیار عجیبی است! یعنی بخواهند نخواهند تو را می‌شناسند! تو با این وضعیتی که داری مگر می‌شود تو را انکار کرد؟! انکار تو مساوق با محال است! تو با این ید بیضایی که کردید با این شق‌القمری که کردی تو با تکلیم شجر و حصاة[2] و حیوان که در میان افراد انجام دادی و با این قرآنی که آوردی و با این اثراتی که دارد مگر می‌شود تو را نشناسند؟! خدا دارد این را می‌گوید. این‌قدر مسئله‌ای بسیط است که امکان ندارد تو را نشناسند.

حالا که نمی‌شود انکار بکنند پس نفس می‌گوید: هذا نبیّ، هذا نبیّ یعنی همان ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ﴾، آیا می‌شود انسان فرزند خودش را انکار کند؟! این قبول فرزند برای پدر یک قبول اضطراری و جبری است! وقتی یک فرزندی از یک پدری به دنیا آمده است، نمی‌شود که پدر بگوید: این پسر من نیست. بله، ممکن است شک بکند که آیا [خودش] در جبهه بوده [و این پسر به دنیا آمده است]! می‌گویند که از چیزهای غیبی این است که

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

ترجمه: «اهل کتاب، پیامبر اسلام را [براساس اوصافش که در تورات و انجیل خوانده‌اند] می‌شناسند، به‌گونه ای که پسران خود را می‌شناسند.»

[2] . لغت‌نامه دهخدا: «حصاة: سنگ‌ریزه، ریگ.»

شخصی جبهه بوده و وقتی برمی‌گردد یک‌دفعه می‌بیند بچه پیدا کرده است! از امدادهای غیبی است! حالا ممکن است در این موارد شخص شک بکند. ولی جبهه هم نبوده در خانه پیش زن و بچه‌اش بوده و مشکلی هم پیش نیامده خب دلیلی ندارد بر اینکه شک کند! حالا درعین‌حال بگوید که نه‌خیر بنده در این قضیه شک دارم خب این یک آدم روانی و وسواسی و خل است. آیا خواهی‌نخواهی وقتی که بچه به دنیا می‌آید انسان می‌تواند بگوید که نه، هنوز در شکم مادرش است؟! خب بابا بچه بیرون است! دارید تماشا می‌کنید! قنداقش کرده‌اند و دست حاج آقا می‌دهند! خب اگر الآن بچه به دنیا آمده است آدم بگوید: نه‌خیر! بنده اشتباه دارم می‌بینم! هنوز به دنیا نیامده است! خب این خُل است و شکی در این مسئله نیست که خواهی‌نخواهی تصدیق این اقتضاء را می‌کند این معنای همان ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ﴾ است، در ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡۖ﴾ یعنی تصدیق به رسالت یک مسئلهٔ قهری است و شما نمی‌توانید تصدیق نکنید. من‌باب‌مثال من نمی‌توانم این ضبطی که الآن در اینجا هست را بگویم که نیست.

تلمیذ: مثل آیهٔ ﴿قَالَتۡ رُسُلُهُمۡ أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾.[1]

استاد: اینجا هم همین‌طور است یعنی وقتی به خودشان برگردند و مراجعه کنند نمی‌توانند این مسئله را انکار بکنند این یک قسم که تصدیق، تصدیق قهری است.

قسم دوم این است که مقدمات این تصدیق مقدمات اختیاری است یعنی فرض کنید به انسان بگویند: یک هم‌چنین مطلب و قضیه‌ای در فلان کتاب هست، انسان بدون اینکه بخواهد برود نگاه بکند از همان اول راه را می‌بندد و می‌گوید: نه‌خیر نیست! دروغ است! خب برو کتاب را نگاه کن! برو بپرس! ببینید از همان اول راه را می‌بندد. پس هنوز مقدمات در نفس فاعلی او تکمیل نشده است، این نمی‌گذارد که تکمیل بشود ولی وقتی تکمیل شد قضیه تمام است و دیگر نمی‌تواند بگوید که نیست.

علت انکار پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم توسط مشرکین

وقتی که اینها پیغمبر را انکار کردند اینها در واقع خودشان را انکار کردند پیغمبر را انکار نکردند! چون نتوانستند با این تصدیقی که در نفس خواهی‌نخواهی به‌وجود آمده است مقابله کنند و آن را بردارند و در توان خود ندیدند که این تصدیق را بردارند و آن را در مرتبهٔ شک و تصور بگذارند، آمدند حکم به سحر و حکم به جادو کردند! پس آن کسی که می‌گوید که این پیغمبر ﴿هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ﴾[2] او دارد خودش را انکار می‌کند،

---

[1] . سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۴، تعلیقه:
«رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شکّ است که او خلق‌کنندهٔ آسمان‌ها و زمین است؟!»

[2] . سوره ص (۳۸) آیه ۴:

نه پیغمبر را! پیغمبر را انکار نمی‌کند! دارد خود را انکار می‌کند!

دشمن خود بوده‌اند آن منکران *** زخم بر خود می زدند ایشان چنان[1]

به‌به! مولانا واقعاً عجیب می‌گوید! می‌گوید که ما در این مطالب دشمن خودییم نه‌اینکه با خدا داریم دشمنی می‌کنیم! ما با وجدان خود داریم ستیز می‌کنیم ما با ضروریات خود از خود داریم فرار می‌کنیم! تو که می‌دانی در نفست این حق هست خب چرا پایبند نمی‌شوی بدبخت! تو که می‌دانی و خودت هم داری این‌طرف و آن‌طرف می‌گویی که فلانی چیزی بارش نیست، چرا داری به‌دنبالش می‌روی؟! احمق! پس تو داری با وجدان خودت مبارزه می‌کنی و با خودت داری جنگ می‌کنی! تو نمی‌توانی وجود پیغمبر را انکار کنی! اگر انکار می‌کردی خب کتاب می‌نوشتی! چلاق که نبودی شل که نبودی! کتاب می‌نوشتی و این آیات قرآن را رد می‌کردی! چرا در گوشتان پنبه می‌گذارید؟! چرا بچه‌ها را در مسجدالحرام جمع می‌کنید که شروع کنند به دست زدن و هلهله کردن که صدای پیغمبر به بقیه نرسد؟! چرا این‌طوری می‌کنید؟! بگذارید برسد. بگذارید بقیه گوش بدهند! بگویید که بله، این مطلبی را که این گفت این است ولی جوابش این است، تازه پیغمبر هم محکوم می‌شد و آبرویش هم ازبین می‌رفت و دیگر نمی‌توانست [کاری کند].

معنای انکار خود!

این نشستن، دست زدن، هلهله کردن و هو راه انداختن این برای چیست؟! همه برای انکار خود است! انکار خود یعنی من با آن تصدیق خود می‌خواهم بجنگم! با آن تصدیق خود می‌خواهم نبرد کنم! ناراحتم از اینکه چرا من تصدیق پیدا کرده‌ام! در سرم دارم می‌زنم که چرا خواهی‌نخواهی به این مطلب اعتقاد پیدا کرده‌ام! دارم دیوانه می‌شوم که چرا وسایلی به‌وجود آمده تا من بفهمم که مطلب این است! شب تا صبح خوابم نمی‌برد به‌خاطر اینکه واقعیت این مسئله را ادراک کرده‌ام! تا صبح خوابم نمی‌برد! صبح که می‌شود یکی از این دو راه را دارم: یا بیایم جلوی مردم اعلان کنم: أیها الناس آنچه را که من تابه‌حال انکار می‌کردم حق و درست است که این توان را در خود نمی‌بینم! من که یک عمر و چند سال مردم را به یک طرف دیگر بردم حالا وقتی بفهمم این بیچاره بندهٔ خدا تقصیر ندارد و حق با این بوده چطور بیایم نسبت به مسئله برگردم؟! مردم به من چه می‌گویند؟! مردم می‌گویند: آخر مرتیکه تو هم ما را سرکار گذاشتی! تو عجب آدم عوضی و فلانی هستی! تازه

﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰:
«و در شگفت آمده‌اند که به‌سوی ایشان بیاید بیم‌دهنده‌ای از خود ایشان! و مردم کافر گفتند: این مرد جادوگری است بسیار دروغ‌پرداز.»

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۲۵.

دم‌ودستگاهم ازبین می‌رود و اینهایی که با من هستند همه دور او می‌روند! اینهایی که با من هستند بلند می‌شوند و می‌روند مرید او می‌شوند! مرید آن کسی که من تابه‌حال بر علیه‌اش صحبت می‌کردم می‌شوند! اینها یکی‌یکی می‌آیند در این ذهن و نفس رژه می‌روند! [با خود می‌گوید که] زنت به تو چه می‌گوید؟! عمه‌ات به تو چه می‌گوید؟! رفقایت به تو چه می‌گویند؟! در میان مردم ...، هرچه شأن بیشتر شود رژه‌ها بیشتر می‌شود!

شریح قاضی چه‌کار کرد؟![1] وقتی که ابن‌زیاد خواست فتوای کشتن را بگیرد، اول آن وجدانش آمد نهیب زد و گفت که پسر پیغمبر است! هذا ابن‌رسول‌الله! این تصدیق اوّلی پیدا شد. این مسئله تمام است؛ ابن‌رسول‌الله بودنش تمام است! و قَتلُ ابن‌رسول الله حرامٌ مساوقٌ لِلنار فَقَتلُ الحسین مساوقٌ للنار! اینها همین مقدمات است که انجام داد و هیچ ردخور هم نداشت. این تصدیق تصدیق قهری است. اگر این تصدیق در او نبود خدا هم عذابش نمی‌کرد. تصدیق قهری در دست انسان نیست پسر پیغمبر بودن را ما نمی‌توانیم انکار بکنیم.

از آن‌طرف مسائل دیگر هم هست، مگر او چه گناه و چه عمل خلافی انجام داده است؟! یزید فلان فلان شده چه کسی است که حالا باید رفت با او بیعت به ولایت کرد؟! مگر در آن صلح‌نامه قرار نبود که وقتی معاویه گوربه‌گور می‌شود دیگر کسی را بعد از خودش نگذارد؟![2] تمام اینها همه مسلّم است. عهدنامه هست صلح‌نامه هست صحبت هست و در این قضیه شک ندارند و همه این مطلب را می‌دانند. اول [معاویه] امام حسن علیه‌السّلام را کشت و مانع را از سر راه برداشت و تمام شد. اینها همه این مسئله را می‌دانند که توسط این شخص بوده است [ولی با خود می‌گویند که] نه آقا حالا زندگی‌مان بگذرد رهایش کنید کاری نداشته باشید! خب این را می‌دانی آن را می‌دانی و ... قهراً تصدیق می‌کنی به اینکه پس قتل فرزند رسول خدا مساوی با نار است! این مسئله و تصدیق در ذهن تمام می‌شود حالا کسیه‌های زر یکی می‌آید! در می‌زنند تق‌تق! بله! این پیشکشی از جانب امیر خدمتتان باشد! چه جیرینگ جیرینگی می‌کند! چه‌کار کنیم؟! آن شخصی هم که آن را آورده [کیسهٔ زر] را تکان تکان می‌دهد با هر تکان دادنی [یک‌دفعه دلش] ناگهان می‌لرزد! کمی فکر می‌کند دستش را [زیر چانه‌اش] می‌گذارد و می‌گوید که ببینیم، فکر کنیم ... [می‌گوید که] حالا [فعلاً] خدمتتان باشد قابلی ندارد، سلام خدمتتان رساندند و این ناقابل را خدمت شما دادند و ...! و این را جلویش گذاشت!

واقعاً اینها همه برای ما هم هست‌ها! همهٔ این مسائل به شکل دیگر برای ما هست! به جان شریف همهٔ

---

[1] . فرهنگ عاشورا، جواد محدثی، ص ۲۴۶:
معروف است که وی [شریح] به دستور عبید الله زیاد، فتوا داد که چون حسین بن علی علیهماالسّلام بر خلیفهٔ وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است.

[2] . کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۵۳.

رفقا و غیر شریف خود بنده! بنده قسم می‌خورم که برای همه هست برای خود من هم پیش آمده و همیشه هم خواهد آمد و این امتحان و اینها فقط اختصاص به شریح قاضی ندارد. شریح قاضی در آن موقع بود و به درک رفت، در هر روز هزاران شریح قاضی هستند که در معرض امتحان و ابتلاء قرار می‌گیرند و قضایا همین است و هیچ شکی در این قضیه و مسئله نیست. انسان باید در هر لحظه خودش را تست و آزمایش کند و ببیند که خلاصه در کدام دو طرف مسئله و مطلب هست.

همین‌که طرف نشسته و دارد فکر می‌کرد اگر یک‌دفعه این کیسه را به‌سمت خیابان پرت کند، این دیگر راه را می‌بندد و خوشا به حالش! می‌بیند این الآن دارد می‌آید، آن تصدیق قهری و جبری و غیر اختیاری را که تزلزل ایجاد می‌کند ازبین ببرد و و ریشه را بزند! پس از اول می‌آید و راه را می بندد! این کیسه را برمی‌دارد و پرت می‌کند! می‌گوید: گور بابای خودت، امیرت، وزیرت، وکیلت و خلیفه‌ات همه باهم به درک بروید! این‌طوری باید قطع کرد!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: وقتی برای انسان یک هم‌چنین مواردی پیدا می‌شود این‌طوری باید قطع کند! نه‌اینکه بنشیند فکر کند و بعد قطع بکند! [دراین‌صورت] باخته است! چنان با لگد بزند که اصلاً تا فیها خالدون همه که مجالی اصلاً برای این قضیه پیش نیاورد، حتی برای یک خطور هم مجالی پیش نیاورد تا بتواند برای چیزهای بعد آماده بشود. ولی وقتی هنوز نیامده تق‌تق حضرت امیر سلام رساندند و فرمودند که قابل شما را ندارد، بله دوباره جنگ [در درونش شکل می‌گیرد که] حضرت امیر خیلی نسبت به ما ارادت پیدا کرده‌اند و خیلی محبت دارند! نیم ساعت دیگر تق‌تق در می‌زنند! آنها می‌فهمند دیگر که این اصلاً ایستاده و دستش را هم گذاشته زیر چانه‌اش و چراغ را هم روشن کرده و دارد به اینها نگاه می‌کند! از کیسه درمی‌آورد و مدام پایین می‌ریزد! آنها اینها را می‌دانند! یک دوربین مخفی در اطاق شریح قاضی گذاشته‌اند و آن سرش هم در دارالإماره هست و دارند در این اطاق تماشا می‌کنند که چه می‌گذرد!

شخص می‌رود [و کیسهٔ] سومی را می‌آورد! به صبح نکشیده دفتر را هم برمی‌دارد امضاء می‌کند و از اینجا به بعد شروع به جنگ برخاستن و مقدمات را فراهم کردن می‌کند! این حسین تا حالا فرزند رسول خدا بود [ولی] فرزند رسول خدا بودن که مسئله‌ای نیست! ممکن است انسان خطا و اشتباه و کار خلاف انجام بدهد! همین فرزند رسول خدا اگر یک کسی را بکشد در محکمهٔ اسلامی باید کشته شود قصاص است! باید کشته شود! پس فرزند رسول خدا با بقیه فرقی نکرد! این مسئله را درست کردیم و سراغ بقیه آمدیم! خب اینکه گناهی نکرده است! بالأخره الآن یزید خلیفهٔ مسلمین است و نمی‌شود به او دست زد و او باید باشد و اگر بخواهیم به او دست بزنیم کلّ بلاد اسلام همه زیر سؤال می‌رود و همه تخریب می‌شوند و فتنه می‌شود و مبارزه با فتنه واجب است و کسی که فتنه را ایجاد می‌کند اثارهٔ فتنه را به‌وجود می‌آورد به‌عنوان مفسد فی

الأرض و مخلّ به امنیت ملی باید او را به چوبهٔ اعدام سپرد! بنابراین قتل و دفعش واجب است!

این ﴿هَٰذَا سَٰحِرٌ كَذَّابٌ﴾ می‌شود! چون نمی‌توانند رسالت پیغمبر را [انکار] کنند می‌آیند تهمت به سحر می‌زنند! چون نمی‌توانند امام حسین علیه‌السّلام را زیر سؤال ببرند می‌گویند که این عمل او اخلال به امنیت ملی است! نمی‌گویند که آن پدر سوخته‌ای که بعد از معاویه آمده را بردارید کنار بگذارید بلکه می‌آیند از این‌طرف قضیه را جلو می‌برند! درست شد؟!

این کاری است که ما می‌کنیم! اینها همه معارضهٔ با آن مسئله است، در نرسیدن به تصدیق همین قضیه وجود دارد؛ انسان احتمال می‌دهد که نکند حق با او باشد؟! یک وقتی می‌فهمد حق با اوست پس می‌آید این کار را می‌کند ولی یک وقتی نمی‌گذارد که به این مطلب برسد [دراین‌صورت] این و او هردو شریک هستند و هیچ فرقی نمی‌کند.

اصلاً نمی‌گذارد! دیده‌اید بعضی‌ها تا می‌خواهند حرفی بزنند [شخص می‌گوید که] آقا اصلاً من نمی‌خواهم این را بشنوم، ما همین هستیم ما نمی‌خواهیم بشنویم، ما اصلاً نمی‌خواهیم ذهنمان را مشغول کنیم! این با آن هردو یکی است منتها او بعد از رسیدن به یقین دارد پشتک می‌زند ولی این اصلاً نمی‌گذارد خودش به یقین برسد! چون می‌بیند اگر بخواهد به یقین برسد آن‌وقت مجبور است که بعد بیاید توجیه و تأویل کند لذا می‌گوید که از اول اصلاً به این یقین نمی‌رسم که از توجیه و تأویل در امان بمانم! هر دوی اینها یکی است! هر دوی اینها مقام جهل است و هیچ تفاوتی در صورت مسئله ندارد.

راه گشا بودن فلسفه در مسیر و زندگی انسان

پس ببینید چقدر اینها مفید است! یعنی همین مطالب فلسفی و همین مطالب عقلی است که در زندگی انسان راه گشاست و مسیر انسان را تعیین می‌کند. حالا کاری به مطالب عقلی و جنبهٔ کلی‌اش نداریم ولی چقدر جنبهٔ اخلاقی و جنبهٔ عملی‌اش قضیهٔ مهمی است که انسان هیچ‌وقت نباید ذهن خودش را به روی واقعیت ببندد ولو به هرجا می‌خواهد برسد برسد! چون واقع واقع است و دیگر ترسی ما نداریم!

یک بنده خدایی آمده بود یک مطلبی نوشته بود بعد آن مطلب را آورده بود که ما ببینیم، من برداشتم دیدم این که از اول تا آخرش چرت نوشته است! من زیر مطالبش خط کشیدم. مسافرت بودم گفتم: وقتی قم آمدم بیاید راجع به این مطالب که من خط کشیدم صحبت کنیم. حالا به‌جای اینکه شخص بیاید صحبت کند شروع کرده بر علیه ما اعلامیه دادن! خودت آوردی! من که از تو نخواستم! تازه با مداد کشیدم که پاکش کنی! با خودکار که نکشیدم! گفتم که وقتی به قم آمدیم شما بیایید راجع به این مطالب صحبت بکنیم! بعد شروع شد و تا همین الآن هم شروع شده است! خب این قضیه برای چیست؟ این برای این است که شخص

نمی‌خواهد به حق برسد و این نفس نفسی است که نمی‌خواهد به حق برسد، اگر [طالب] بود می‌آمد شروع به صحبت کردن می‌کرد یا مطلب خودش را اثبات می‌کرد یا این مطلبی که زیرش خط کشیده را قبول می‌کرد و از حرف خودش می‌گذشت. [او می‌گوید که] راجع به نوشتهٔ من ایشان این کار را کرده است! این اصلاً درس نخوانده و سواد ندارد و سواد فلسفی ندارد! این اصلاً چیزی ندارد! این حرف‌ها یعنی چه؟! بلند شو بیا باباجان! می‌آیی ثابت می‌کنی و می‌فهمی که ما سواد نداریم! خیلی خوب خدا عمرت بدهد! تو که دفترت را آوردی و به من دادی و گفتی که آقا به این نگاه بکنید که این مطلبی که من نوشتم [چطور است]، من که از تو نخواستم، من که اصلاً نمی‌دانستم که تو یک هم‌چنین چیزی نوشتی! تو که آوردی بنده چه‌کار کنم؟! همین‌طور تحویلت بدهم؟!

می‌گویند که شخصی شعر گفته بود و پیش سعدی رفت که جناب شیخ این مطالب ما را [نگاه کند]، خطاهایش را گوشزد کنند! فردا که رفت بگیرد گفت: خطایش چیست؟! کتاب را بست انگشتش را رویش گذاشت! من این کار را نکردم ولی در واقع همان بود! از اول تا آخر را خط کشیدم! این قضیه همان ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسۡتَيۡقَنَتۡهَآ أَنفُسُهُمۡ﴾[1] است و معنایش این است. یعنی می‌بیند که دارد گیر می‌افتد، قبل از اینکه بخواهد گیر بیفتد خودش را اصلاً کنار نگه می‌دارد. این همان است و تفاوتی در این قضیه ندارد.

پس اشکال مرحوم علامه دوانی بر اینکه خود تصور در نفس دلالت بر اثبات می‌کند این مسئله صحیح نیست چنانچه مرحوم آخوند پاسخ می‌دهند. جواب مسئله این است که به‌طورکلی تصدیق عبارت از حکمی است که مترتب بر او می‌شود نه‌اینکه خود همان نفس حکمی که ملازم با تصور است در نفس تحقق پیدا بکند. مسئله یک مقداری [نیاز به دقت دارد].

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] . سوره نمل (۲۷) آیه ۱۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۶:
«و آیات خدا را انکار کردند، درصورتی‌که نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»